



## شب‌نوشته‌های یک مشکوک به سکنه قلبی

# چه زود دیر می‌شود و باید برویم از این دیار

■ **مرضیه بامیری**

نمی‌دانم آیا تا به حال به مرگ فکر کرده‌اید؟ نه از آن فکرهایی که مفهوم مرگ چیست و چه ابعاد و فلسفه‌ای دارد، نه! فکر کردن با تمام وجود، حس کردن با تمام وجود و اینکه احساس کنید مرگ نزدیک است و دیگر چیزی از عمرتان باقی نمانده و سعادتی دیگر و شاید دقایقی دیگر باید با این دنیای فانی خداحافظی کنید، شب‌نوشته‌ای که می‌خوانید وصف حال چنین حسی است که شاید برای همه‌مان پیش آمده باشد و اگر پیش‌نیاشده، لابد پیش خواهد آمد. ■■■

### امشب به مرگ می‌اندیشم

امشب حال عجیبی دارم. احساس مرگ روی وجودم سایه انداخته است. نمی‌دانم برای مردن چه چیزی لازم است. نمی‌دانم کسی که سکنه می‌کند چه شکلی می‌شود. نمی‌دانم اگر تقسم بند بیاید و نتوانم حرف بزنم باید چه کنم. تمام روز را با درد قلب سپری کردم. یک درد مرموز که دو روزی است به جانم افتاده و دست از سرم برنمی‌دارد. لاصب همه را نگران کرده، ولی من می‌خندم. در دلم پر از ترس نبودم است ولی وانمود می‌کنم همان زن پر شور هستم که خانه را روی سرش می‌گذارد. نمی‌دانم چراشب‌ها بیشتر به مرگ می‌اندیشم. شاید شما هم اینگونه باشید. اصلاً حال من را شاید تجربه کرده باشید. اینکه یک شب‌هایی حس تن می‌گوید شب آخر است. خودتان نگران هستید ولی توجیهی برای دیگران ندارید. احتمالاً اگر از مردن یا وصیت کردن عاشقانه بگویید مسخره‌تان می‌کنند و می‌گویند تب دارید. بچه که بودم این حس را وقتی داشتم که گناهی می‌کردم. مثلاً دروغ می‌گفتم یا چیزی را از مامانم پنهان می‌کردم. شب می‌ترسیدم و یک روی هم بگذارم. فکر می‌کردم اگر خوابم ببرد خوابم مرد و دیگر فرقت توپه ندارم. آنقدر چشمم را از خستگی بیچار نگه می‌داشتم و گاهی از ترس مردن گریه می‌کردم که همان اشک‌ها به دادم می‌رسید و از شوری زیادش خوابم می‌برد و صبح چه زبیا بود. وقتی هنوز زنده بودم! حالا همان حس را دارم. شاید این بار جدی باشد. از آن روزهای معصوم کودکانه ۳۰ سال گذشته و حالا قلب می‌تواند بایستد. می‌تواند مرا با یک سکنه ریز و عمیق گلافلگیر کند یا می‌تواند...

### به خاطر دختر کم...

امشب از آن شب‌هایی است که می‌ترسم سر به بالین بگذارم. احتمال رفتنم زیاد است چون مدل دردم با همیشه فرق دارد و گاهی نمی‌گذارم نفس بکشم. چنان قفسه‌سینمام موقع نفس کشیدن تیر می‌کند که انگار با جاقو آن را خراشیده‌اند. جاقو در قلبم است و نگاهم خیره

به دختر کم که در دنیای کودکی‌اش غرق است و هراسان برای دردهایم هر از گاهی می‌آید، گوتهم را می‌بوسد و می‌گوید: مامان چونم خوبی؟

به او لبخند می‌زنم که خیالش راحت شود ولی رویش را که بزرگ‌داند خیالم آزرده می‌شود. دنیای بدون خودم را برایش تصور می‌کنم و تا مغز سرم تیر می‌کشد. گریه‌که می‌کنم دردقلیم بیشتر می‌شود. به خاطر بچه‌ام دوست ندارم بمیرم. مرگ برای من شاید چیدن ریحان باشد ولی برای او عین جهنم است. حضرت عزرا بیل افتد جان مرا نمی‌گیرد، جان او را هم می‌گیرد! او مصیبتی است که روز مرگ مادرها سر همه بچه‌ها می‌آید. می‌خواهم از او بپرسم درس‌هایت را خوانده‌ای؟ ولی زود بشیمان می‌شوم. ترجیح می‌دهم بعد از من مستقل باشد. شاید هم از خدا اجازه گرفته و بر حسب وظایف و مهر مادران‌ه‌ام گاهی بیاوشکی به زمین آمدم و اشک‌های تنهایی‌اش را پاک کردم.

### خواهرم، مادرم، دوست‌تان دارم

راستی شما اگر یک ساعت برای زنده ماندن وقت داشته باشید چه می‌کنید؟ بارها در نظرسنجی‌های کلیشه‌ای و توأم با شوخی به آن فکر کرده‌ام، ولی فکر نمی‌کردم واقعاً با آن روبه‌رو شوم. یک ساعت آن هم نصفه شب وقت کمی است برای نشان دادن عشق به همه آنهایی که دوست‌شان داریم. باید تا دیر نشده از برادرم عذرخواهی کنم و بگویم دلخور نیستم. شاید مجبور باشد روی مزارم اشک بریزد و حلاکت بخواهد. می‌خواهم بسه خواهرم پیام بدهم که چقدر دوستش دارم. احتمالاً خواب است و وقتی بخواند از تعجب شاخ در می‌آورد ولی من از او می‌خواهم که اگر روزی نبودم مراقب دختر کم باشد و نگذارد آب در دلش تکان بخورد.

دستم روی صفحه مادرم می‌رود. می‌خواهم با او در دل کنم ویس بگذارم و بگویم تو را به خدا حلالم کن تا سفری آسان داشته باشم، ولی دلم نیامد. مادرها قلبشان مثل گنجشک است. طاقت سوزن

## د

**شما اگر یک ساعت برای زنده ماندن وقت داشته باشید چه می‌کنید؟ بارها در نظرسنجی‌های کلیشه‌ای و توأم با شوخی به آن روبه‌رو شوم. یک ساعت آن هم نصفه شب وقت کمی است برای نشان دادن عشق به همه آنهایی که دوست‌شان داریم**

### نسیم‌زندگی

## ۳ حکایت درس آموز از مرگ و زندگی پیراهن چرک دنیا را از تن بیرون کن!

مصومین(ع) و بزرگان دین ما و تمام کسانی که پای در وادی معرفت الهی گذاشتند همگی با اندیشه مرگ، زندگی می‌کردند و از این‌رو حیاتشان رنگ و بوی معنویت داشت. حکایت‌های زیاد و آموزنده‌ای در این زمینه در متون مختلف وجود دارد که در اینجا سیری در گلچینی از آنها می‌کنیم. ■■■

شهید دستغیب در کتاب معاد داستانی به نقل از یکی از دانشمندان دارد که می‌گفت: روزی در بیرون صحرا نشسته بودم، موری را دیدم که دانه گندمی را از زیر خار و خاشاک

رفتن توی پای بچه را ندارد چه رسد به اینکه غزل خداحافظی بچه‌شان را بخوانند و بخواهند یک عمر آن را پیش خود نگه دارند. آنقدر دوستش داشتم که دلم نیامد خداحافظی کنم. فقط برایش دلتنگ شدم. سراغ گوشی رفتم و تک‌تک عکس‌هایش را بوسیدم و اشک ریختم.

### پدر! قوی باش و به مادر دلداری بده

نوبت بابا بود. آخ بابا! چقدر هر بار دلم خواسته بود با او درد دل کنم و از نامردی‌های روزگار بگویم. ولی هر بار وقتی دست‌های پینه بسته و صورت خسته‌اش را می‌دیدم شرم می‌کردم از گفتن و غرغر کردن. چقدر دلم می‌خواست کنارم بود. می‌خواستم وقتی می‌روم نگاه امیدوار و مؤمنش بدرقاهم باشم. می‌خواستم برآیم آیت‌الکرمی بخواند. از همان‌هایی که از راه دور وقتی مشکلی داشتم قرآن را برآیم باز می‌کرد و می‌خواند و حواله‌ام می‌کرد. می‌خواستم بگویم بابا! برآیم خیرات بده و هیچ وقت فراموشم نکن. ولی دلم نیامد! پدرها با مرگ بچه‌شان کمرشان می‌شکند. نمی‌خواستم هر بار یاد حرف‌هایم بیفتد و داغش تازه شود. او باید قوی می‌بود و به مامان دلداری می‌داد.

### خانه را تمیز کردم و آراستم

به همکارم ولی پیام دادم. به او گفتم حس عجیب مرگ دارم و اگر صبحی در کار نبوده، به کارهای نیمه کاره‌ام بپردازم و با بابت اشتباهات مقتضای ستم عذر تحویل خانوادام بده. با رو در بایستی نداشتم. باید حرف‌های مگوییم که من توی پستوی لب تایم گفته بودم و کسی نمی‌دانست. نگران جمع و جور کردن خانه بودم. نمی‌خواستم کسی درباره کارهایم بدویمت قضاوت اشتباه کند. شناس نداشتم و هر وقت خانه شلوغ بولغ بود مهمان سر زده می‌آمد. بارها گفته بودم می‌دانم آنقدر بدشناس هستم که اگر بخواهم بمیرم درست در همان شرایط می‌میرم و همین بلا هم سر آمد. خانه شلوغ بود و من دست به گریبان با درد قلب. اگر می‌مردم؟ اگر اورژانس، خواهرم و همسایه‌ها و... می‌آمدند و آن شلوغی بی‌نظم را می‌دیدند چه قضایاتی می‌کردند؟ ترسیدم و برخاستم. با هر مکافاتی بود ظاهر خانه را آراشتم و بیش خودم گفتم اگر عمری بود فردا می‌میرم می‌کنم اگر هم نه، لافاقل وقتی کسی می‌آید آبرویم نرود. حالا خانه را تمیز کرده‌ام و مشق دخترکم را نگاه کرده‌ام.

#### خدا یا! بنده‌ات را ببخش...

باید فکر توشه‌ای برای آن‌ور باشم. چه توشه‌ای این موقع شب! مثل بچه‌هایی که شب امتحان درس می‌خوانند و چیزی در کله‌شان فرو نمی‌رود!

باید فکر توشه‌ای برای آن‌ور باشم. چه توشه‌ای این موقع شب! مثل بچه‌هایی که شب امتحان درس می‌خوانند و چیزی در کله‌شان فرو نمی‌رود حالا چه دعایی کنم که خدا من را ببخشد؟ اشک گوشه چشمم می‌نشیند. چقدر او را به خاطر روز مرگی‌های بیپهوده از یاد برده بودم و به جای کمک از او چه چیزهایی جایگزین کرده بودم. خجالت می‌کشم بگویم بنده‌ات را ببخش. یک عمر تو مرا خواندی و من لیبیک نگفتم ولی حلالا ببخش. قبل از سوت آخر چقدر به آرامش او نیاز دارم. به توکل نام اعظمش! به اینکه لخصات پیش از خوابم را با او نجوا کنم و به جای تک‌تک پیام‌های نفرستاده‌ام از او بخوامم مراقب عزیزانم باشد.

حالا چه دعایی کنم که خدا من را ببخشد؟ دوباره اشک گوشه چشمم می‌نشیند. چقدر او را به خاطر روزمرگی‌های بیپهوده از یاد برده بودم و به جای کمک از او چه چیزهایی جایگزین کرده بودم. خجالت می‌کشم بگویم بنده‌ات را ببخش. یک عمر تو مرا خواندی و من لیبیک نگفتم ولی حلالا ببخش. قبل از سوت آخر چقدر به آرامش او نیاز دارم. به توکل نام اعظمش! به اینکه لخصات پیش از خوابم را با او نجوا کنم و به جای تک‌تک پیام‌های نفرستاده‌ام از او بخوامم مراقب عزیزانم باشد.

### ناگهان چه زود دیر می‌شود

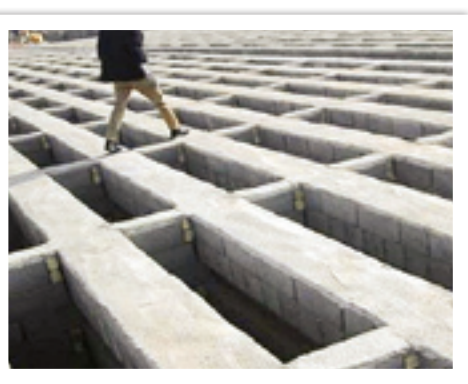
دلم می‌خواهد مردنم خاص باشد. مثل آنهایی که مرگ به آنها الهام می‌شود و از قبل نوید آمدنش را می‌دهند. قلم را برداشتم و ندانند چیزهایی نوشتم. درست مثل یادداشت آخر در تاریکی شب زیر نور چراغ خواب! حتماً فردا همسرم می‌دید با تک‌تک کلمه‌هایش اشک می‌ریخت. کارها و دلبستگی‌های من که تمامی ندارد، ولی باید واقعیت را بپذیرفت و به استقبال مرگ رفت. می‌روم بخوابم که شاید این آخرین خواب آرامم روی زمین باشد. همه چیز برای مردن مهیاست، چون دلبستگی به یک مرد که در دو قدمی‌ام در خواب ناپا بود و من آنقدر عاشقش بودم که دلم نیامد از دلبرها بگویم. اگر فردا من نباشم او روز شلغ و سختی دارد. ترجیح می‌دهم به اندازه کافی بخوابد.

کلی کار دیگر هم ماند. طلب‌های ریز ریزم را باید می‌نوشتم ولی وقت نشد. باید به هم کلاسی‌های دوران کودکی و نوجوانی‌ام پیام می‌دادم و بابت اشتباهات مقتضای ستم عذر می‌خواستم. باید آخرین کمک مالی به مؤسسه خیریه را واریز می‌کردم. باید عکس سه در چهارم را جلوی آینه می‌گذاشتم تا فردا در شلوغی بهت سوگوازی مجبور نباشند دنبالش بگردند. باید می‌گذاشتم دخترم مشق‌های فرادیش را می‌نوشت تا در مراسم من از درس عقب نیفتد. دوست ندارم برای درس نخواندن پنهان بیاورم.

کلی کار داشتم ولی نشد. نشد که بشود و فکر می‌کنم که ناگهان چه زود دیر می‌شود. دیزگر وقت رفتن است چشم می‌بندم و به شیراهای روی سقف خیره می‌مانم و تا آمدن مرگ به دیوار اتاق، رویاهایم را می‌شمارم. آنهایی که می‌شد برسم ولی تلاش نکردم و به فراداهای نامعلوم سپردم. به خوشی‌هایی که نکردم و فدای آینده‌نگری و روزگاری نیامده شدند. به کتاب‌هایی که نخوانده در قفسه جا ماندند. به فریادهایی که برای درس و مشق سر دخترم کشیدم. حالا می‌دانم هیچ کدام ارزشی نداشتند ولی چه فایده! خیلی دیر است و من باید بروم از این دیار. دستم را در دست همسرم می‌گذارم. چشم می‌بندم، تا ۱۰ می‌شمارم و آماده رفتن می‌شوم.

اگر این یادداشت را می‌خوانید یعنی من شب را با موفقیت به سحر رساندم! خدا یا به خاطر همه داده‌ها و نداده‌هایت شکر!

### راهتما



مرگ اندیشی از منظر دین اسلام

## درستکار باش تا از مرگ نهراسی

از منظر دینی اگر به مسئله مرگ بنگریم، می‌بینیم که زندگی خود جلوه و جنبه‌ای از مرگ است و بی‌مرگ اساساً زندگی خود مرگی است بی‌پایان. احادیث بسیاری، علت مرگ هر انسانی انسان را بدکاری او می‌دانند و راه پیروزی بر این هراس را درستکاری معرفی می‌کنند. در تعالیم دینی ما، مرگ همزاد و هم نفس آدمی است. هر دمی که فرو می‌بریم گرچه با آن زندگی خود را تأمین می‌کنیم، در عین حال با آن گامی به سوی مرگ برمی‌داریم. مرگ و زندگی هر دو آفریده خداوند هستند و ابزاری برای آزمون کردار آدمی ■■■■

انسان طبیعتاً برتری طلب و جادوانگی خواه و خود کامه است و اگر سه چیز در زندگی او نبود، هیچ چیز او را رام نمی‌ساخت: بیماری، فقر و مرگ. انسان محدود و تخته بند مرگ است. آغازش نطفه‌ای بی‌مقدار و فرجامش مر داری بی‌وناک است. اگر کسی خود را دوست خدا و نزدیک به او می‌شمارد، باید تمنای مرگ کند. مرگ، واقعی‌ترین واقعیت‌هاست، گرچه بیشترین تردیدها را درباره همین مرگ داریم و هیچ کس در حقیقتی همچون مرگ تردید نمی‌کند. همین تردید نسبت به مرگ است که عامل گردن کشی و از خدا دور شدن به شمار می‌رود. تنها راه درمان سرکشی آدمی آن است که همواره بداند خواهد مرد و این واقعیت را باور کند که «لنک میت و انهم میتون». اگر انسان به یاد مرگ باشد، از بسیاری و بلکه همه بدکاری‌ها باز خواهد ایستاد. لذا به یاد مرگ بودن در نظام دینی ما ارزشی والاتست و نشانه ایمان و خداپاوری انسان.

از امام حسن(ع) می‌پرسند که چرا ما مرگ را خوش نمی‌داریم و ایشان پاسخ می‌دهد چون دنیاتان را آبادان و آخرت خود را ویران ساخته‌اید. در نتیجه رفتن از آبادی به ویرانه ناخوش می‌دارید. امام عینی(ره) حدیثی با همین مضمون از ابوذر - صحابی بزرگ رسول خدا - نقل می‌کند و به شرح آن می‌پردازند. ایشان ریشه ترس از مرگ را در ضعف ایمان دانسته و در این مورد می‌فرماید: «این همه بدبختی‌های ما برای نقص ایمان و عدم اطمینان است. اگر آن طوری که به زندگانی دنیا و عیش آن اطمینان داریم و مؤمن به حیات و بقای این عالم هستیم، به قدر غشمان به آن عالم آخرت و حیات جاویدان ابدی ایمان داشتیم، بیشتر دل ما متعلق به آن بود و علاقمند به آن بودیم و قدری درصدد اصلاح راه آن و تعمیر آن برمی‌آمدیم؛ ولی افسوس که سرچشمه ایمان ما آب ندارد و بنیان یقین ما بر آب است. ناچار خوف ما از مرگ، از فنا و زوال است و علاج قطعی منصرف آن وارد کردن ایمان در قلب به فکر و ذکر نافع و علم و عمل صالح است.» همچنین در جای دیگری، از این مرحله بالاتر رفته ترس از مرگ را نشانه بی‌ایمانی می‌دانند و تأکید می‌کنند: «اگر ما از مرگ بترسیم، معنایش این است که ما وراه‌الطبیعه را قبول نداریم.»

در احادیث بسیاری بر ذکر موت و به یاد مرگ بودن تأکید شده است. پیامبر اکرم(ص) بر عین عبادت، برترین تفکر و برترین زهد را به یاد مرگ بودن می‌شمارد و می‌فرماید: «هر که از یاد مرگ گرانبار باشد، قبر خود را باغی از باغ‌های بهشت خواهد یافت.»

فراود مرگ اندیشی بسیار است، از جمله آن که شهوت‌ها را می‌میراند، ریشه‌های غفلت را از مرگ خشکاند، طبع آدمی را نرم می‌کند و دل او را به یاد وعده‌های خداستوار می‌سازد. هر گاه خنده که نشانه غفلت است، بر آدمی غلبه کرد، باید «ویرانگر لذت‌ها» را به یاد آوردند و چون از معصوم می‌پرسند که ویرانگر لذت‌ها چیست، می‌گوید، مرگ.

یاد مرگ فرعون منشی انسان را سرکوب می‌کند و از این جهت، همانند یاد خداوند است. یاد مرگ روحیه فرون طلبی را در انسان از میان برمی‌دارد و زمینه ساز حیات معنوی انسان می‌شود. یاد مرگ به زندگی معنای دیگری می‌دهد. یاد مرگ مانع ابتذال و روزمرگی و موجب تعادل همه ساحت‌های زیستی انسانی می‌شود. از همه اینها گذشته، یاد مرگ را مانع از فراموش نمودن حقیقت میرایی انسان می‌شود و از بد فرجامی پیشگیری می‌کند.

از منظر دینی اگر به مسئله مرگ بنگریم، می‌بینیم که زندگی خود جلوه‌ای و جنبه‌ای از مرگ است و بی‌مرگ اساساً زندگی خود مرگی است بی‌پایان. همه تأکیدات پیشوایان دین بر به یاد مرگ بودن است و شاید هزاران حدیث در این باب وجود داشته باشد. این احادیث، مرگ را تفسیر، ضرورت آن را تبیین، انواع آن را تقریر می‌کنند و راه مواجهه با آن را نشان می‌دهند. اما هیچ حدیثی نداریم که آن را انکار کند یا انکار آن را تجویز نماید. اگر معصومین به عبادت بیماری می‌رفتند که از مردن خود بیمنتگ بود، به جای انکار واقعیت مرگ و تشویق بیمار به زندگی و گفتن دروغ‌های مصلحت آمیز، می‌کوشیدند حقیقت مرگ را برای او بیان کنند و او را آماده پذیرفتن این واقعیت کنند. برای مثال امام حسن عسکری(ع) به عبادت بیماری از یاران خود رفت که از مرگ هراسان بود و می‌گریست. حضرت سبب گریستن او را نشناختن حقیقت مرگ دانست و از طریق تمثیل به او نشان داد که مردن همچون شست‌وشوی بدن چرکین با آب حمام است. بدین ترتیب مؤمن نه تنها از مرگ نمی‌هراسد که آن را با آغوش باز می‌پذیرد و روح خدا را در چشمه آن می‌شوید و خندان از آن استقبال می‌کند.

کتاب‌های اخلاقی ما نیز از مرگ و مرگ اندیشی بحث‌ها کرده‌اند و غزالی نیز احیاء علوم الدین خود را با بحث «ذکر الموت» به پایان می‌برد و در آن

سفرارش می‌کند که مسلمان باید همواره به یاد مرگ باشد.

نه تنها پیامبر اکرم(ص) و معصومان(ع) از مرگ خویش با خبر می‌شدند و خود به دیگران می‌گفتند که عزم رحیل کرده‌اند، بلکه هر کس در وادی حقیقت گام می‌زده و خود را تسلیم احکام دین می‌کرده است نیز به این مرحله نزدیک می‌شده و پیش از مردن بیک اجل به او اشارتی می‌کرده است تا خود را آماده سازد.

✽ **نقل و تلخیص از: مرگ اندیشی در متون دینی / حجت الاسلام سید حسن اسلمی | پایگاه اطلاع رسانی حوزه / مرجع، مجله معارف**